

داد. وی در جریان لشکرکشی اسکندر هم نسبت به جهانجوی مقدونی اظهار انقیاد کرد و لطمه‌یی ندید. بعد از اسکندر نیز در کشمکش‌های بین میراث‌خوارگان، این مهرداد که بنیانگذار دولت پونتوس محسوب می‌شد نسبت به آنتی‌گون اظهار همراهی نمود (۳۰۸ ق م). اما در منازعات بین آنتی‌گون و کاساندر متهم به جانبداری از کاساندر شد و در حالیکه ظاهراً قصد فرار به شرق را داشت به امر آنتی‌گون بقتل رسید (۳۰۲ ق م). معهداً پسرش مهرداد دوم (۲۶۶-۳۰۲ ق م) قلمرو خود را درین نواحی توسعه داد با فلاگونیه و قسمتی از کاپادوکیه را هم بدان افزود و خود را پادشاه خواند. یک شاهکار جنگی او مقابله‌یی بود که بکمک گالاتیان (غلاتیان) در برابر تجاوز بطلیمیوس دوم - پادشاه مصر - به آسیای صغیر کرد. با این کار هم آسیای صغیر را از سلطه مصر نجات داد هم به سلوکیها خدمت شایسته‌یی کرد. معهداً گالاتیان که او در دفع تجاوز بطلیمیوس از آنها کمک گرفت بقدری در آن حدود مایه در دسر شدند که پسر او آریوبرزن (۲۵۵-۲۶۶ ق م) ناچار شد برای حفظ موقعیت خویش از سلوکیها تبعیت کند. جانشین آریوبرزن پسرش مهرداد سوم (۱۸۵-۲۵۵ ق م) بود که نیز مثل پدر در اوایل سلطنت با گالاتیان درگیری‌هایی داشت. وی که خواهر سلوکوس دوم را در حباله نکاح داشت، در برخوردی که بین سلوکوس و برادرش آنطیوخوس هیراکس در حدود آنقره روی داد بیاری هیراکس برخاست (۲۳۵ ق م) و باز به کمک مزدوران گالاتی خویش به سلوکوس غالب آمد. در عهد سلطنت آنطیوخوس سوم (کبیر) هم با او متحد شد و حتی یک دختر خود را نیز به زنی به او داد. اما در جنگ مغنسیا به آنطیوخوس کمک نکرد و بدینگونه خود را از شرکت در عواقب آن شکست نگهداشت. بعد از وی پسرش فرناک اول (۱۶۹-۱۸۵ ق م) به سلطنت نشست. وی از کاپادوکیه و پرگام شکست خورد اما سنای روم که حفظ تعادل قوی را در آسیای صغیر لازم می‌دید با جلوگیری از توسعه فوق‌العاده پرگام، پونتوس را نجات داد. برادرش مهرداد چهارم که یک چند شریک فرناک بود، بعد از او همچون نایب السلطنه‌یی جهت برادرزاده‌اش حکومت راند (۱۵۰-۱۶۹ ق م). با مرگ او برادرزاده‌اش مهرداد پنجم (۱۲۱-۱۵۰ ق م) به سلطنت رسید. وی لائودیکیا، دختر آنطیوخوس چهارم را به زنی گرفت و خود را نیکوکار - اورگتس - «Evergetes» خواند. معهداً کار قابل ذکری نکرد و اگر کرد از راه وصلت و رشوه بعضی ولایات را توانست تسخیر کند. شاید همین نکته هم بود که

او را شایسته چنان نامی کرد. وقتی وی در ۱۲ (ق م) در شهر سینوپ در طی یک ضیافت بقتل رسید پسرش مهرداد ششم (کبیر) که از جانب مادر نواده آنطیوخوس چهارم محسوب می‌شد یازده ساله بود. چون در دوران نابالغی او چند سالی مادرش بعنوان نایب السلطنه فرمانروایی کرد ناخرسندی از تسلط مادر، که وی فقط بعد از هفت سال در بدهری خویش توانست او را از سر باز کند، وجود وی را تدریجاً از خشم و بدگمانی نسبت به اهل روزگار پر کرد. در هر حال مهرداد ششم بعد از آنکه خیال خود را از جانب مادر— و از جانب برادری که هم مهرداد نام داشت— فارغ کرد در صدد توسعه کشور برآمد چرا که او با روح قهرمانی و خوی فزونی‌طلبی که داشت البته نمی‌توانست به آن قلمرو کوچک که از پدر به میراث یافته بود قناعت کند. دوران آوارگی او را سخت‌کوشی، پرتلاطمی و جسور کرده بود و بعضی او را همچون یک سکندر دیگر می‌دیدند. در قسوت، پرخوری، شهوترانی و انواع ورزش و شکار تقریباً بی‌همال شد و در عین حال به انواع هنرهای زیبا، ادبیات و فلسفه یونانی، و حتی به خرافات جاری علاقه داشت. بیست و دو زبان یا لهجه را حرف می‌زد چنانکه در گفتگو با طبقات و اقوام مختلف قلمرو خویش هرگز از مترجم استفاده نکرد و از این حیث یک پیشرو بلند آوازه سلسله شرق شناسان زبان‌دان عصر ما شد (۱۳). سوءظن نسبت به مادر و تمام اطرافیان از همان اوایل احوال او را واداشت تا در انواع زهرها مطالعه کند و اعتیاد تدریجی به آنها وی را در مقابل زهرهای جانگزای مصونیت داد. در طی این آزمایشها معلومات طبی سودمند هم به دست آورد که حتی بعد از وی مورد توجه پومپه فاتح رومی قلمرو او نیز واقع گشت. با این مایه استعداد روحی و جسمی سرشار که نظیر آن را تا حدی فقط در اسکندر نشان می‌دادند طبیعی بود که بلند پروازیهای او خشم و هراس روم را بخاطر فتوحاتش برانگیزد. این فتوحات بزودی، بوی امکان داد که آسیای صغیر را در مقابل خود خاضع کند، شهرهای یونانی‌نشین را در شبه جزیره کریمه و حدود اوکراین در ضبط بیاورد و حتی یک‌چند خود یونان را— که در گذشته نسبت به نیای او داریوش هم سرفرود نیاورده بود— به قلمرو خویش ملحق سازد. در واقع وی بزودی پافلاگونیه را که مقارن دوران کودکی او از پونتوس جدا شده بود گرفت، حتی کاپادوکیه را هم تسخیر کرد و ارمنستان صغیر را نیز بقلمرو خویش ملحق نمود. بعلاوه، با دفع بدویهای سکائی و سارماتی در حدود کریمه و دریای آزوف،

در سمت شمال پونتوس به توسعه قلمرو خویش پرداخت و تا حدود رود دنیپر و سرزمین اوکراین پیش رفت. روم که توسعه فتوحات مهرداد و ضعف و شکست متحدان و دست‌نشانندگان خود را در آسیای صغیر با چشم بدبینی و نارضائی می‌دید، سولا سردار معروف خود را نزد وی گسیل کرد، و از وی خواست تا از ادامه فتوحات خویش بازایستد و چون مذاکرات بی‌نتیجه ماند کار به جنگ کشید. جنگهای قیما بین که جنگهای مهردادی خوانده شد و طی سه نوبت روی هم رفته نزدیک چهار سال طول کشید وجود او را برای روم یک هانیبال تازه و جنگهایش را یک پونیک دیگر جلوه داد. طی این جنگها که جزئیات آنها در هر دو جانب جز خونریزیها و غارتگریهای بی‌پایان چیزی نیست، وی یک بار در شهر افسوس «Ephesus» نزدیک صدوپنجاه هزار رومی را قتل‌عام کرد و بار دیگر در نزدیک شهر کالسدون بعلت آنکه در محاصره رومیان افتاد نزدیک دویست هزار تن از سپاهیان خویش را به دست هلاک سپرد. مدتها شهرهای یونان و مقدونیه و ارمنستان و غلاطیه را در طی جنگ و محاصره به آتش و خون کشید. یک بار رومیان را واداشت تا ذخایر پرستشگاههایشان را غارت کنند و هزینه لشکر کشیهای سرداری را که برای مقابله او می‌رفت پردازند. از سرداران معروف روم سولا، لوکولوس، و پومپه را سالها در منازعات خونین خویش دچار دغدغه‌های بی‌سرانجام داشت، از دریای اژه تا دریای آزوف، و از مقدونیه تا ارمنستان و گرجستان را عرصه تاخت و تاز و جنگ و گریز خویش ساخت. هر دفعه که بعد از مدتها تلاش از روم شکست می‌خورد خود را برای یک جنگ سخت‌تر آماده می‌کرد. حتی در آخر عمر بر رغم سالخوردگی خویش و با شور و هیجان یک جنگجوی جوان در حدود بسفور در صدد برآمد جنگ تازه‌یی بر ضد روم راه بیندازد و از راه دانوب به تهدید روم برخیزد. جنگهای طولانی و خونین او نه فقط روم را بشدت عاجز کرد، بنیه دولت پونتوس را نیز بکلی تحلیل برد و عاقبت سربازان وی را—ظاهراً بتحریک پسرش فرناک که با دشمنان سروسری داشت—برضد وی بطغیان واداشت. وقتی سرانجام در حال نومیدی، و برای آنکه روی‌ها بروی دست نیابند تصمیم گرفت با یک کاسه زهر به زندگی خود خاتمه بخشد زهر—که وی در طی زندگی تدریجاً اعتیادی بدان یافته بود—در وی بی‌اثر ماند و مهرداد ناچار شد از یک سرباز خویش درخواست کند تا با کشتن او از اینکه پادشاه به دست دشمن بیفتد مانع آید. مرگ او (۶۳ ق م) در

نزد رومی‌ها همچون یک جشن ملی تلقی شد. معیناً جسد او که پسرش فرناک آن را نزد پومپه فرستاد به امر او با احترام به خاک رفت. پسرش فرناک دوم هم که با این خیانت علاقه روم را به پشتیبانی خویش جلب کرد جز یک اسارت متزلزل در یک قلمرو محدود در حوالی بسفور نیافت. سعی مجدد او هم که سالها بعد کوشید تا با غلبه بر پونتوس و کاپادوکیه دوباره آسیای صغیر را بر روم بشوراند، در زلا «zela» بوسیله قیصر بی‌حاصل ماند. کوتاه‌ترین فتحنامه دنیا که قیصر آن را در عبارت «آدم، دیدم، پیروز شدم» (veni, vidi, vici) گنجانده مربوط به همین شکست نهائی فرناک بود (اوت ۷۷ ق م). معیناً دولت پونتوس قبل از این فتح قیصر و با سرگ مهرداد ششم انقراض یافته بود. در واقع سرگ فاجعه‌آمیز او چهره این شاهزاده هخامنشی‌نژاد آسیای صغیر را بیشتر در هاله نورانی جلالت و عظمت یک قهرمان رسانتیک یونانی‌مآب فرو برد چنانکه او را از بعضی جهات نظیر اسکندر شمرند، و حتی در باب ولادت او مثل میلاد مسیح به طلوع ستاره خاص اشارت کردند. در حقیقت، شاید درباره نیروی بدنی فوق‌العاده و هوش و فطانت بیمانند او — مثل اسکندر مقدونی — بوسیله افسانه‌سازان رومی عمداً تا حدی مبالغه هم شد چرا که در حقیقت غلبه بر چنین پهلوانی بود که بیشتر می‌توانست وحشت سالهای جنگ و سرمستی سالهای پیروزی روم را، در مورد آنچه جنگهای مهردادی خوانده می‌شد، توجیه کند.

جنگهای مهردادی که سرانجام، آسیای صغیر را برای روم مسلم ساخت در عین حال فرصتی به ارمنستان داد تا بین آسیای صغیر رومیها و دنیای پارت نقش یک دولت حایل را ایفا کند. تیگران (ح ۵۶-۹۵ ق م) پادشاه ارمنستان درین ایام در دنبال وصات و اتحادی که با مهرداد کبیر پادشاه پونتوس یافته بود از یکسو در آسیای صغیر و سوریه با منافع روم و متحدانش درگیر بود و از سوی دیگر در شمال بین‌النهرین تا حدود اربل و نینوا با دولت پارت — که خود وی در اوایل حال تاحدی تحت حمایت آن بود — برخورد داشت. بدینگونه، ارمنستان که بعد از اسکندر، جزو قلمرو سلوکوس درآمده بود در دنبال جدایی از حوزه فرمانروایی سلوکیها تدریجاً در روابط بین دنیای هلنی آسیای صغیر و دنیای پارت نقش تاریخی قابل ملاحظه‌یی یافت. اهمیت این نقش اقتضا دارد که اینجا باحوال این ولایت، در دوران سلوکیها و قبل از آن، اشارتی کرده آید.

ارمنستان، یا چنانکه خود قوم می‌گویند هایستان «Hayastan» درین ایام سرزمین کوهستانی بود در حدود شرقی ولایت پونتوس، که امروز بین ترکیه و ایران و نیز جمهوریهای گرجستان و آذربایجان شوروی واقع است و تقریباً در سراسر تاریخ باستانی شرق نزدیک برای بقای خود با مهاجمان و تجاوزگران درگیری داشته است. ارمنیان هم که از اقوام هندواروپائی یا حتی از آریاهای ایرانی بوده‌اند در حقیقت فقط از اواخر قرن هفتم قبل از میلاد، بر این سرزمین که بعدها بنام آنها ارمنستان یا ارمنیه خوانده شد تسلط یافته‌اند. قبل از ورود آنها، و لااقل از قرن نهم قبل از میلاد این نواحی سرزمین اورارتو (آارات عبری، و الارودی «Alarodii» یونانی) خوانده می‌شد. قوم هم بسبب نام خدایی که نزد آنها مورد پرستش بود — هالدی یا خالدی «Haldi - Khaldi» — خالدیان نام داشت. دولتی که بوسیله این خالدیان در حوالی دریاچه وان بوجود آمد در قرن هشتم و هفتم قبل از میلاد اهمیت یافت و گه‌گاه معارض دولت آشور نیز شد. معهدا مقارن اوایل قرن ششم بسبب تهاجم اقوام سکائی و کیمری، و نیز بخاطر حمله‌های مکرر پادشاهان آشور دولت خالدیان دچار هرج و مرج و انحطاط گشت و بالاخره مهاجرت و هجوم طوایف آریائی‌هایک (— ارمنی) از حدود کاپادوکیه و فریگیه تدریجاً تمام آن سرزمین را بچنگ قوم تازه انداخت. اختلاط طوایف هایک با اقوام خالدی برای بقای قوم تازه وارد ضرورت داشت. این اختلاط البته تدریجی بود چنانکه حتی در قرن پنجم قبل از میلاد گزنفون هنوز بین این دو قوم تفاوت و تمایزی یافت معهدا از اختلاط قوم تازه‌وارد با طوایف خالدی تدریجاً عنصر تازه‌بی بوجود آمد که با نام ارمنی تمام ویژگیهای خالدیان و طوایف آریایی را بهم درآمیخت. نام ارمن و ارمنیه اولین بار در کتیبه‌های عهد هخامنشی ذکر شد اما این سرزمین در واقع از دوره ماد و در دنبال جنگهای هورخشتره بالیدیه به تبعیت ایران درآمده بود. با غلبه کوروش بر ماد و برسارد، ارمنستان در قلمرو هخامنشی‌ها درآمد و هرچند روابط نژادی و فرهنگی آن با طوایف آریایی ایرانی تازگی نداشت لیکن ظاهراً از تأثیر تدریجی همین ارتباط با دولتهای ماد و هخامنشی بود که نوعی آیین مزدیسنان در بین ارمنه رواج یافت — نیایش ارامزد، آناهیت و سیترا، اعتقاد بوجود ارمن (اهرمین)، اژدهاگ و یزته‌ها، و نوعی گاه شماری ایرانی. در حقیقت ارتباط این عقاید با آیین‌های رایج عهد هخامنشی بی‌آنکه ربطی به تعلیم زرتشت داشته باشد حاکی از رواج عقاید مزدیسنان

بود در بین آرامنه. بعلاوہ وجود این وحدت در عقاید از آسیایی بود کہ در سراسر دوران ہخامنشی ارمنستان را نسبت بہ ایران وفادار نگہداشت. در واقع جز در اوایل سلطنت داریوش کہ ارمنستان ہم مثل بسیاری از ولایات دیگر شورید و سرانجام بہ اطاعت درآمد، دیگر در تمام دوران امپراطوری ہخامنشی ارمنیان نسبت بہ غلبہ ایران ناخرسندی نشان ندادند. ظاہراً این نکتہ نیز کہ حکام محلی همچنان نفوذ خود را در ادارہ ولایت حفظ کردند خود از اسباب عمدہ حصول صلح و آرامش درین نواحی بود. معہذا غلبہ ہخامنشی‌ها بر این قوم بہیچوجہ موجب ایجاد وحدت در ارمنستان نشد و شرق و غرب آن از ہم مدتہا جدا ماند. چنانکہ در عہد ارتخشیر دوم (۳۵۸-۴۰۴ ق م)، و مقارن ماجرای بازگشت دہ ہزار یونانی، ارمنستان غربی - سیزدہمین ساتراپی داریوش - در حکم ساتراپی بنام تیریبازوس «Tiribazos» بود کہ گزنفون دربارہ برخورد او با یونانیہا داستانہا دارد. در صورتیکہ ارمنستان شرقی - ہجدهمین ساتراپی داریوش - جزو قلمرو اورونتس بود کہ رودگون دخترشاه را بزنی داشت. این دو بخش ارمنستان کہ بعدہا بنام ارمنستان صغیر و ارمنستان کبیر خواندہ شد در واقع غالباً در خاندان این ساتراپہا باقی ماند اما خود آنہا در آسیای صغیر مناصب و مقامات گونه‌گون دیگر ہم یافتند. ازجملہ تیریبازوس چندی بعد ساتراپ کیلیکیہ - چہارمین ساتراپی داریوش - شد، چنانکہ اورونتس ہم بہ ولایت میسیہ - دومین ساتراپی داریوش - رسید، و بعدہا ہم با ارتخشیر دوم و ہم با ارتخشیر سوم (اخوس)، درگیریہایی یافت. در ہرحال، آرامنہ در دوران ہخامنشی با وجود استقلال داخلی، در واقع تابع و باجگزار بودند و ارمنستان نسبت بہ پادشاہ پارس اظہار انقیاد می کرد. با آنکہ اسکندر در طی لشکرکشی‌های خویش بہ این حدود نیامد بعد از او سرزمین ارمنستان بہ دست یونیس افتاد و سرانجام جزو قلمرو سلوکوس درآمد و تا سال ۱۹۰ (ق م) کہ آنطیوخوس سوم (کبیر) پادشاہ سلوکی در مغنسیا از دست رومیہا شکست خورد این سرزمین همچنان در قلمرو سلوکیہا باقی ماند. در دنبال این واقعہ ساتراپہای محلی کہ در جنگ برضد آنطیوخوس وارد شدہ بودند این سرزمین را مستقل و بین خود تقسیم کردند - ارمنستان بزرگ در قسمت شرقی و حدود وان سہم ارطخشث (- آرتاشس) شد و ارمنستان کوچک در قسمت غربی و حدود پونتوس سہم زریادرس (- زریر). بہر حال تا حدود یک قرن بعد از واقعہ مغنسیا ارمنستان بررغم مجاہدات آنطیوخوس چہارم کہ برای استرداد

آن جنگید ظاهراً همچنان مستقل اما در حال تجزیه باقی ماند. فقط در پایان یک قرن بعد از ماجرای مغنسیا بود که ارمنستان موفق شد یک چند دولت واحد مقتدری بوجود آورد. بردست تیگران اول (۶-۵۶-۹۶ ق م)، پادشاه ارمنستان بزرگ. این تیگران که داماد و متحد مهرداد ششم پادشاه پونتوس نیز بود نه فقط هردوارمنستان را تحت لوای واحد درآورد بلکه با توسعه قلمرو خود در خارج، تا حدی عظمت دوران امپراطوری قدیم اورارتو را نیز درین سرزمین احیاء کرد. وی که خود در جوانی یک چند همچون گروگان در دربار پادشاهان بالنسبه نوحاسته پارت می زیست، بعد از نیل به سلطنت، به کمک مهرداد ششم پادشاه پونتوس، که وی کلئوپاترا دختر او را در حباله نکاح داشت موفق شد سرزمین پدران خود را که از مدتها پیش تحت نفوذ اشکانیان درآمده بود مستقل سازد. همکاری او با پادشاه پونتوس و مخصوصاً نقشی که به حمایت او در قضیه تجاوز به کاپادوکیه ایفا کرد، روم را هم مثل پارت از توسعه قدرت او نگران کرد و ظاهراً همین نکته بود که پادشاه پارت — مهرداد دوم — را واداشت تا برضد او در صدد جلب روم و مراوده با سولا سردار روم که به کاپادوکیه آمده بود برآید، هر چند که پادشاه پارت از این مراوده سودی عایدش نشد. در هر حال تیگران، هم با دولت پارت که خود به آن مدیون بود در افتاد و یک بار در قلمرو آن تا حدود اربل و نینوا هم تاخت و تاز کرد، و هم با سلوکیها درگیری یافت. چنانکه در سوریه بر سلوکیها غلبه جست، تختگاه تازه بی بنام تیگرانکرت «Tigrankarta» در آنجا بوجود آورد و از ۸۳ تا ۶۹ قبل از میلاد هم در آنجا فرمان راند که حتی بر روم مذاکراتی که ظاهراً بین پادشاه پارت و پادشاه یهود برای مقابله با او انجام شد تیگران فلسطین را هم با جگزار خویش کرد (۸۳ ق م) و تعدادی از یهود آنجا را هم به بلاد قلمرو خویش، مخصوصاً تیگرانکرت کوچ داد (۱۴).

باری، اتحاد با مهرداد پونتوس و بیم از توسعه فوق العاده دولت او در سوریه مایه نگرانی روم شد و بهمین سبب ارمنستان در سال ۶۹ (ق م) بوسیله لوکولوس و در سال ۶۶ (ق م) بوسیله پومپه مورد تجاوز واقع گشت. تیگران که برای مقابله نیروی کافی نداشت سرانجام با پرداخت غرامت هنگفت (آپیان ۱۲/۱۵) و اظهار انقیاد نسبت به روم موفق شد ارمنستان بزرگ را برای خود حفظ کند. ارمنستان کوچک از قلمرو او انتزاع شد و یک ولایت روم گشت. معهذاً بعد از او نیز ارمنستان، بی آنکه قدرت و استقلال واقعی عهد تیگران را داشته باشد همچون یک حایل بین دو دولت

روم و پارت باقی ماند. چنانکه در مورد ولایت کوماجنه هم که درین ایام ناحیه مستقلی بود در حدود فرات، روم باز از همین سیاست پیروی کرد. در واقع لوکولوس سردار روم بعد از تسخیر تیگرانکرت در سوریه به تسخیر کوماجنه در شمال سوریه عزیمت کرد. درین نواحی که قبل از دوران اسکندر ظاهراً جزو ولایت کیلیکیه بود، مقارن این ایام یک شاهزاده ایرانی نژاد یونانی ماب، پناه مهرداد کالینیکوس حکومت داشت که نسبت خود را به هخامنشی ها می‌رسانید و در عین حال بسبب آنکه لائودیکیا نام، دختر آنطیوخوس هشتم را در حباله نکاح داشت خود را باخاندان سلوکی نیز منسوب می‌دانست. تختگاه وی ساموزاتا (= سمساط امروز در سوریه) که بنام یک تن از تیا ثان او ساسی «Sames» نام از اعقاب داریوش بنا شده بود شاید امروز بیشتر بجهت نام نویسیان طزنویس یونانی زبان معروف سوریه، و یا بخاطر آنکه در جنگ با لوکولوس و برای درهم شکستن محاصره خویش از گلونه‌هایی که با نقت آتش‌باردوی دشمن می‌ریخت استفاده کرد (۱۵)، در خاطرها مانده باشد. بهر حال جانشین این مهرداد پسرش آنطیوخوس اول (۳۴-۶۹ ق م) بود که شهرتش بیشتر بخاطر بنای یادگاریش در تپه نمرود داغ است. لوکولوس، که بر کوماجنه دست یافت امارت این آنطیوخوس را تصدیق و تأیید کرد چرا که روسی‌ها وجود اینگونه پادشاهان تابع را در نواحی مرزی قلمرو خویش مصلحت می‌دیدند. بهمین ملاحظه هم بود که غیر از ارمنستان و کوماجنه تعدادی از دولتهای کوچک مستقل دیگر - از جمله یهودیه - را نیز یک‌جند بین قلمرو خود و دولت بزرگ آسیائی پارت باقی نهادند که البته همه‌شان از روم تبعیت می‌کردند و به آن بیش و کم خراج هم می‌دادند (۱۶).

بدینگونه، بررغم دوام این دولتهای کوچک دست‌نشانده، انقراض دولتهای بیش و کم بزرگ و مستقل آسیای صغیر که مقارن با سقوط دولت سلوکی منجر به غلبه نهائی روم بر تمام دنیای شرق مدیترانه شد، تقریباً قسمت عمده ولایات غربی امپراطوری هخامنشی را بهره روم ساخت. چنانکه ولایات شرقی این امپراطوری در دنبال انحطاط و اختلاف سلوکیها به پادشاهان پارت رسید و تقریباً دو قرن و نیم بعد از اسکندر میراث او بین دولت روم و دولت پارت تقسیم شد. البته در تمام این قلمرو وسیع شبح اسکندر قرن‌ها همچون رجز و مظهر یونانی مآبی مورد توجه بود اما از داریوش سوم - که شبح او خیلی زود از پیش چشمها محو شد - خاطره جالبی که

لااقل برای دنیای غرب باقی ماند تصویر سیمای محنت‌زده او بود در جنگ ایسوس که یک‌گرده بالنسبه کهنه آن در قطعات لطمه دیده و بیشمار یک موزائیک سبک هلنی فوق‌العاده جالب در خرابه‌های شهر آتشفشان زده پمپئی از سالهای قبل از ۷ میلادی در خانه فاتون از زیر آوار قرون بیرون آمده است و آنجا نگاه مضطرب و محزون داریوش سوم در مقابل سیمای مصمم و پرخاشجوی اسکندر معرف حال آن پادشاه دیگرست که بقول سعدی «هنوز نگرانست که ملکش باد گرانست» (۱۷)، چرا که ملک وی از دست اسکندر به دست سلوکوس و اعقابش افتاد و دست به دست گشت تا بین روم و پارت تقسیم گردید.

مقارن پایان دوران سلوکی در سراسر این دنیای هخامنشی از کاپادوکیه و پونتوس تا عیلام و پارت تقریباً همه جا در بین طبقات عالی و اشراف فتودال یونانیگری، گه‌گاه بشکلی سطحی، همچون نشانه یک تربیت و تهذیب عالی رایج بود. درست است که این گرایش لااقل در آسیای صغیر حتی قبل از عهد اسکندر آغاز شده بود لیکن سیاست سلوکی در اشاعه آن تأثیر بارز داشت. نه فقط مهردادیان پونتوس و فرمانروایان کاپادوکیه با فرهنگ یونانی مربوط بودند بلکه در دربار پادشاهان پارت هم فرهنگ یونانی مورد توجه بود و یونانی‌گرایی برای بعضی از آنها حتی یک شعار — شاید تبلیغاتی و برای جلب حمایت و تأمین وفاداری بقایای اتباع یونانی کوچ‌نشین‌های تحت اداره خویش — محسوب می‌شد. این یونانی‌گرایی در عین آنکه غالباً نامرئی بود باز آن اندازه قوت داشت که حتی در عقاید — یا لااقل در مراسم — دینی بعضی اقوام شرقی انعکاس بیابد. از تأثیر این انعکاس بود که در این ایام در طی کتیبه‌ها، نیاز نامه‌ها و دعا‌های اهل زمانه، غالباً خدایان شرقی چون اهورمزدا و بعل و ایزیس و سی‌بیل و میترا، خدایان یونانی مشابه خود چون زئوس و دیمتر و آپولون را همچون همکاران دایمی در کنار خود یافتند. زئوس مزدا، آپولون، میترا، سی‌بیل، دیمتر و جز آنها. در واقع سیاست سلوکیها در قلمرو هخامنشی در این امر تا حدی بی‌تأثیر نبود اما نفوذ متقابل ادیان و مراسم شرقی هم در عقاید یونانی پیدا شد که ناشی از عادت یافتن یونانی‌ها به محیط و مراسم شرقی و از جاذبه خرافات و سحر و کهنات شرقی بود در اذهان آنها. بدینگونه برخلاف آنچه پاره‌ی محققان پنداشته‌اند آنچه یونانی‌گرایی (— هلنیسم) خوانده می‌شود تنها منحصر بامتزاج عقاید شرقی با فلسفه یونانی نشد. بعلاوه همانگونه که

عقاید و رسوم یونانی در اذهان شرقی تأثیر بخشید مراسم شرقی هم در عقاید یونانیها راه یافت و بدینگونه «ازدواج» شرق و غرب که می‌گویند جزو رؤیاهای دلنواز اسکندر بود در این دوره تدریجاً شامل خدایان شرق و غرب نیز شد. از یکسو توجه اقوام شرقی به خدایان خویش و بجا آوردن بعضی مراسم نسبت به آنها که غالباً با شور و هیجان فوق‌العاده انجام می‌شد غالباً طبقات سربازان و سوداگران یونانی و مقدونی را به این مراسم علاقه‌مند می‌کرد و موجب تصور نوعی وحدت و اتحاد بین آنها با خدایان یونانی می‌شد و بهانه‌ی به وجود می‌آورد تا سرد یونانی هم بتواند به آن خدایان شرقی روی بیاورد و گه‌گاه از آنها در رفع حاجات خویش استمداد کند. از سوی دیگر در شهرهای یونانی‌نشین آسیا - کوچ‌نشین‌هایی که در سراسر «شرق نزدیک» بوسیله اسکندر و سلوکیها بوجود آمد چون بدون اظهار نیایش نسبت به خدای شهر، البته شهروندی واقعی حاصل نمی‌شد شرقیهای معدودی که هر یک به جهات و اسباب خاص درین شهرها سکونت یافته بودند، غالباً خواه ناخواه این خدایان نورانیایش می‌کردند و طبیعی بود که احوال و اوصاف آنها را با خدایان دیرینه شرقی خویش تطبیق دهند و آنها را از خدایان معبود خویش جدا نشمارند. در آسیای صغیر ظاهراً مدتها قبل از عهد اسکندر شرقی‌ها به این کار عادت کرده بودند و در واقع نوعی همزیستی مسالمت‌آمیز بین خدایان یونانی و شرقی در آن نواحی بوجود آمده بود و وجود لوح‌نشین‌های ایرانی در آسیای صغیر عهد هخامنشی - از کاپادوکیه تا فریگیه و لیدیه - بدون شک از اسباب عمده‌ی بود (۱۸) که رعایت این همزیستی و «حسن جوار» را بر خدایان یونانی و ایرانی آن نواحی الزام و تحمیل می‌کرد. این نکته حتی مقارن ظهور اسکندر و احتمالاً در اواخر عهد هخامنشی، از آسیای صغیر به محیط اشرافی پارس هم ظاهراً راه یافته بود. چنانکه در پارس در خرابه یک بنای دینی که مربوط به دوره حمله اسکندر باید باشد کتیبه‌ی یونانی یافته‌اند که طی آن اهورامزدا، میترا، و آناهیتا به نام‌های زئوس، آپولون و آتنه یاد شده‌اند (۱۹). در کتیبه نمرود داغ هم، آنطیوخوس پادشاه کوماجنه خدایان ایرانی را - همراه با سیهن خود کوماجنه که روزی ده خلق است - با اینگونه خداهای یونانی در یک ردیف می‌آورد - اورسزد را بازئوس، میترا را با آپولون و هرسس، و بهرام را با هراکلس و آرس (۲۰). درست است که فرهنگ یونانی هم از تأثیر آیین مغان و تعالیم آنها خالی نماند و «مغان یونانی شده» آسیای صغیر در واقع یونانیانی بودند

که بیشتر بخاطر حیثیت فوق‌العاده فرهنگ ایرانی در آن حدود می‌کوشیدند تا عقاید و آراء خود را در مسایل مربوط به سحر و نجوم و کیمیا به زرتشت و شاگردان وی منسوب دارند اما بهر حال عقاید شرقی هم برای آنکه بتوانند در قلمرو فرهنگ یونانی جذب شوند می‌بایست خود را به رنگ فرهنگ یونانی درآورند.

بدون شک یک حاصل عمده این امتزاج بین عقاید و مراسم شرقی با فرهنگ یونانی، مهرپرستی است که در این ادوار از طریق آسیای صغیر تا اقصای دنیای روم نیز تدریجاً برای خود راه گشود و بعدها تا حدی رقیب و معارض آیین مسیح هم شد. در حقیقت میترا بعنوان یک خدای آریائی در آسیای صغیر—در کاپادوکیه—سابقه کهن دارد و چهارده قرن قبل از میلاد در عهد نامه معروف دو پادشاه ختی و میتانی جزو خدایان قوم میتانی ذکر شده است (۲۱). اینکه در برخی کتیبه‌های هخامنشی عهد ارتخشتر دوم—و در ترکیب بعضی نامهای آن عصر—از جمله متیروپات و میتروپازان (۲۲)—تلمیحی به نیایش او هست و مخصوصاً این نکته که در بین ایزدان اوستا—و در حقیقت در بین خدایان آریائی قبل از اوستا—میترا موضوع نیایش در یک «یشت» اوستایی واقع شده است نشان می‌دهد که این خدای آریائی از دوران جدائی آریاهای هند و ایران همواره همچنان «مغلوب‌نشدنی» باقی مانده است و هیچ‌جا در مقابل نفوذ خدایان دیگر قدم بازپس ننهاده است. معیناً آیین میترا بدانگونه که در دوران سلوکیها در آسیای صغیر رایج بوده است و از آنجا مخصوصاً در دنبال جنگهای پومپه به دنیای روم راه یافته است، سیمایی جز آنچه در اوستا و در آثار هخامنشی به میترا منسوب است به این خدای باستانی آریائی می‌بخشد (۲۳). بی‌تردید این تفاوت را می‌بایست حاصل تأثیر عقاید و ادیان محلی آسیای صغیر و همچنین نفوذ پاره‌یی عقاید بابلی و هلنی شمرد چرا که آیین مهر، در این شکل غربی خود، در واقع ترکیب تازه‌یی بود از عناصر ایرانی، بابلی، یهودی، و یونانی. معابد میترائی و بناهای مربوط به میترا پرستان هم که طی یک دو قرن بعد از انقراض سلوکیها در تمام دنیای روم همچنان بوجود آمد، تعادل این جنبه ترکیبی را موافق با اقتضای اقلیم و محیط انتشار این آیین همه‌جا نشان می‌دهد. ترکیب این عناصر هم نه مانع از حصول وحدت تام در شکل خاص این آیین شد و نه موجب گشت که این خدای عهد و پیمان و جنگ بکلی با گذشته خود—در ودا و اوستا—قطع ارتباط کند (۲۴). در هر حال، مثل آیین مانی که دو قرن بعد از میلاد

مسیح، از ترکیب همین عناصر بوجود آمد، آیین میترا هم در عین کثرت وحدت ترکیبی خود را از دست نداد و ظاهراً همین وحدت ترکیبی بود که به آن امکان داد در پیدایش آیین مسیح نیز نقش قابل ملاحظه‌ی داشته باشد (۲۵). باری، میترا که مقارن این ایام در تمام دنیای هلنی ایران از پونتوس و کوساجنه گرفته تا سرزمین پارت و گرگان نام مهرداد (= میترا دات) را با وفور بیشتری برپرستندگان یونانی ماب خود تحمیل می‌کرد، به سبب آنکه در طی دوران سلوکیها در بابل و آسیای صغیر با خدایان بابلی، اساطیر یهود، و خدایان یونانی مجاورت و تماس داشت طبعاً نمی‌توانست در دنیای هلنی از نفوذ خدایان المپ دور بماند و در عین حال مثل یک خدای غالب در دنیای یونان و روم نیز اندک‌اندک برای خودجایی باز کند. بدینگونه، از استخراج عقاید شرق و غرب آیین میترا در دنیای غرب رواج یافت و خود آن نیز در عین حال تا حد زیادی معرف نفوذ یونانی‌گرایی بود در مراسم و عقاید شرقی.

حتی در فلسطین که فرمانروائی خاندان حسمونی تا یکچند بعد از انقراض سلوکیها نیز ادامه یافت، مقاومت در مقابل نفوذ یونانی که شعار این مکابیان بود باز به اقتضای زمانه منجر بدان شد که پادشاهان یهود هم سرانجام در اینجا گه‌گاه خود را به عنوان «قبیله هلن» بخوانند. حسمونیها سلسله پادشاهان مستقل یهودیه بودند که در دنبال تعدی و فشار آنطیوخوس چهارم، توانستند به کمک روم یهودیه را مستقل سازند و عنوان پادشاه و کاهن اعظم را در خود جمع نمایند. معیناً وقتی سارک آنتوان سردار روم جای آنتیگونوس آخرین پادشاه یهود را به یک دست نشانده روم - هرودیوس - داد، (۳۷ ق م) نفوذ یونانیگری در خانواده مکابیان نیز بطور بارزی نمایان بود (۲۶). بعلاوه غیر از بابل (۲۷) که در آنجا نیز نفوذ یونانیگری کمتر از یهودیه بنظر نمی‌رسید، فرهنگ یهود در انطاکیه و مخصوصاً در اسکندریه بشدت تحت تأثیر یونانیگری واقع بود و فرهنگ یهود درین دوره همه‌جا این گرایش به یونانی‌مآبی را نشان می‌دهد (۲۸). تعدادی از کتابهای «عهد عتیق» که در همین دوره هلنی بوجود آمد در اصل به زبان یونانی، نه عبری، تحریر شد چنانکه در بعضی آثار دیگر هم در این مدت قسمتهایی بر ترجمه یونانی اصل عبری ملحق گشت. در پاره‌یی از اینگونه کتابها - مثل جامعه و تا حدی امثال سلیمان - تأثیر بعضی مبادی و تعالیم یونانی نیز پیدا است. تعدادی هم مثل کتاب دانیال، استر،

و عزرا در واقع در همین ادوار بوجود آمده‌اند و آنچه در باب ادوار گذشته در آنها مذکورست ممکن است بیشتر پرداخته تخیل نویسندگان آنها باشد تا خاطره یک واقعیت تاریخی (۲۹). در واقع هنوز هم نسخه‌های یونانی تورات که باقی است از قدیمترین نسخه‌های عبری آنها کهنه‌ترست و ترجمه تورات سبعینی Septuaginta، که یونانی و مربوط به عهد بطالسه است، برای نقد و شناخت متن عبری تورات مرجع قابل اعتمادیست. کثرت تعداد یهود در شهرهای یونانی زبان انطاکیه، دمشق، اسکندریه و حتی سلوکیه، این نکته را که ناچار زبان یونانی می‌بایست همچون یک وسیله ارتباط بین یهود نواحی مختلف عالم تلقی شود الزام کرد. این نکته حتی سبب شد که در بعضی نواحی - از جمله در آسیای صغیر - گه‌گاه مهاجران یهود، برای خود نامهای یونانی انتخاب کنند، آداب و مراسم خاص یونانیان را بپذیرند و در معابد نیز نیایش خود را هم به زبان یونانی بجای آورند. حتی در خود اورشلیم موج یونانی‌مآبی گه‌گاه تا آنجا بالا می‌گرفت که جوانان نسبت به خدایان یونانی هم اظهار علاقه کردند و ختنه و پرهیز سنتی یهود را نیز بچشم انکار یا استهزاء نگریستند. معهدا فرهنگ یهود نیز - مثل فرهنگ مصری، بابلی، و ایرانی - تدریجاً آیین و فرهنگ یونانی را در معرض تأثیر قرار داد. بدون شک ادعای پاره‌یی احبار یهود، آباء مسیحی قرون وسطی، و حتی اخوان‌الصفاء مسلمین که گفته‌اند امثال فیثاغورس و افلاطون و ارسطو از «مشکات نبوت» پیغمبران تورات بهره داشته‌اند از تحقیق دور به نظری آید و حکماء یونان اگرچیزی هم به شرق مدیون باشند باید به کاهنان مصر و بابل یا مغان ایران باشد نه به انبیاء تورات، و بهر حال در دوره‌یی که بین دنیای شرق و غرب امتزاج اجتناب‌ناپذیر بوده است البته این اخذ و اقتباس بعید نیست اما این دوره البته دیگر شامل میراث افلاطون و ارسطو نخواهد بود.

باری، تأثیر حاصل از ارتباط بین فرهنگ شرقی و فرهنگ یونانی، می‌بایست تا حد زیادی به فرهنگ یونانی لطمه زده باشد و اینکه آنطیوخوس چهارم پادشاه سلوکی با سرسختی و عجله در صدد برآمد مقاومت یهود و کانون عمده مخالفت با یونانیگری را در شرق درهم بشکند و آیین یونانی را همه جابر شرق تحمیل نماید نشان می‌دهد که او خیلی بموقع توانست خطری را که از جانب دنیای شرق متوجه فرهنگ یونانی بود درک کند. درست است که سعی دیوانه‌وار او نمی‌توانست به

نتیجه‌ی مطلوب منتهی شود اما بعد از او هم، چنانکه بعضی هوشمندان توجه کرده‌اند (۳)، آیین یونانی دیگر هیچ فرصتی برای اعاده‌حیثیت خویش در شرق و غرب نیافت و حتی آخرین تجلی‌های روح فلسفی یونان درین ایام—تعلیم پیرون، تعلیم زنون، و تعلیم ابیقور—بیش و کم از تأثیر دنیای شرق حکایت داشت. شرك یونانی هم چند قرن بعد، در آسیای صغیر و روم، از جانب آیین‌های شرقی—کیش ایرانی میترا و آیین یهودی عیسی—سورد تهدید واقع گشت. در حقیقت سلوکیها و رومیها هرچند در مصر و سوریه و آسیای صغیر براقوام شرقی غالب آمدند خودشان تدریجاً مقهور خدایان و آیین‌های شرقی شدند. درینصورت نباید تعجب کرد که در پایان جنگهای مهردادای فرهنگ شرقی بطور بارزی مورد توجه روم واقع شود. نه آیا رومی‌ها هم در منظومه «انه‌ئیده» منشأ سنتهای حماسی خود را در تروا—حصارلیق در آسیای صغیر ترکیه—جستجو می‌کردند و نه در سرزمین یونان؟ در این دوران انحطاط فرهنگ یونانی نه فقط آثار بروس کلدانی، یملیخوس سوری، و لوسیان سمساطی چیزی از روح شرقی را در فرهنگ عصر منعکس می‌کرد بلکه حتی در فلسفه‌های یونانی هم که درین دوره بوجود آمد—مثل فلسفه رواقی زنون و فلسفه نوافلاطونی—نیز روح شرقی بیش از روح یونانی منعکس بود. بدینگونه، نتیجه‌ی آن که دنیای یونان از جهاد فیلیپ و اسکندر برضد دنیای هخامنشی حاصل کرد آن شد که دنیای هخامنشی، توانست باگرایش ناسرئی و گذرا به یونانیگری، میترا خدای خود را در یک کسوت نیمه‌شرقی و نیمه‌یونانی بر دنیای روم تحمیل کند.

این فرهنگ نیمه‌شرقی و نیمه‌یونانی عهد سلوکی در حقیقت، بیشتر در مسیر شهرهایی انتشار یافت که اسکندر و چند تن از سیراث‌خوارگان وی در نقاط مهم سوق‌الجیشی بین دریای مرمره تا چیحون بوجود آورده بودند و فرهنگ هلنی که درین بلاد به وجود می‌آمد طبعاً با فرهنگ‌های بومی مجاور دادوستد می‌یافت و حاصل این دادوستد آن بود که غالباً یک فرهنگ التقاطی در آنجاها بوجود می‌آمد. این دوران اختلاط نیم‌جوش به یک معنی هم دوران بسط اقتصادی و تا حدی دنباله‌رشد اجتماعی عصر هخامنشی محسوب می‌شد. درست است که دنیای یونان و روم، درین دوره پاره‌یی عناصر از فرهنگ ایرانی و هندی اخذ کرد اما فرهنگ ایرانی هم از نفوذ دنیای یونانی بی‌بهره‌نماند. در کار بازرگانی، شهرسازی، کشاورزی و صنعت بین شرق و غرب داد و ستدهایی که از پیش به وجود آمده بود رونقی بیشتر

یافت. در داخل شهرهایی که به وسیله یونانیان در قلمرو پیشین هخامنشی ها به وجود آمد تدریجاً نژادی آمیخته از یونانی و ایرانی پدیدار گشت چنانکه در بین طبقات بالای جامعه که همیشه زودتر از سایر طبقات تسلیم جاذبه نفوذ اجنبی می شوند، حتی در بین سرکردگان عشایر شرقی نیز نوعی یونانی گرائی (- فیل هلنی) نامرئی به عنوان نشانه امتیاز اجتماعی و تربیتی رواج چشمگیر اما بی پای یافت.

۷

جنگ و گریز

www.KetabFarsi.com

www.KetabFarsi.com

معهدنا در طی این اختلاط نیم‌جوش شرق و غرب که در دوران سلوکی همچنان دوام یافت سرانجام بررغم سعی بیهوده‌یی که میراث‌خواران اسکندر در غربی-کردن شرق به خرج دادند خود آنها بیشتر شرقی شدند، و شرق و غرب باز همچنان از یکدیگر جدا ماندند و هریک راه خویش را دنبال کرد. در واقع خشونت و شتابی که دنیای یونانی سلوکیان برای نفوذ در شرق به کار بست هم لزوم متوقف کردن این خشونت را ایجاب می‌کرد هم به وجود آمدن ترکیبی تازه و متعادل از این برخورد شرق و غرب را اقتضا داشت. آنچه این ضرورت را تحقق داد، قیام‌خاندان ارشک بود در ولایت پرتوه (پارت، پارتیا) که سنت‌های ایران شرقی را تکیه‌گاه ساخت، پیشرفت یونانی مآبی را تدریجاً مهار کرد و در عین حال مجالی به وجود آورد تا بین تمایلات یونانی دوستی و شرقی‌مآبی تلفیق متعادل و تازه‌یی به وجود آید. همین سعی در ترکیب این دو عنصر یا در حفظ تعادل بین آنها ویژگی حکومت خاندان ارشک-اشکانیان-شد که روح تسامح بدوی آنها در عین حال به دنیای ایران فرصتی داد تا بررغم نظام ملوک‌طوایفی، فرهنگ و هنر ترکیبی جالبی را نیز به وجود آورد. این تعادل که در اواخر عهد اشکانیان به‌عادت غلبه تمایلات مزدیسنائی و زرتشتی تدریجاً به هم خورد موجب خالی شدن تدریجی محیط تمدن و فرهنگ ایران از عناصر یونانی شد و با سقوط آنها حکومت ساسانی تمایلات شرقی و ضد یونانی را تا جایی دنبال کرد که ظهور مجدد برخی عوامل مربوط به فرهنگ یونانی در پایان آن عهد-دوران خسروانوشروان- همچون یک دوران یونانی‌مآبی

تازه و بی سابقه تلقی شد. درست است که خود اشکانیان به علت سابقه بدویت، فرهنگ تازه‌یی همراه طوایف خویش — عشایر پرنی — به عرصه تاریخ نیاوردند اما تسامح آنها افق روشنی برای رشد نسبی یک فرهنگ تازه به وجود آورد که به هر حال به آنها مدیون شد.

عشایر پرنی (— اپرنی) که خاندان ارشک — بنیانگذار این سلسله تازه — سرکردگی آنها را داشت تیره‌یی چند از طوایف جنگجوی بیابانگرد داهه (— ده) بودند که با سایر عشایر آریائی و ایرانی مجاور در عهد اسکندر و دنیای مقدونی نیز مثل دوران هخامنشی و قبل از آن همواره امنیت شهرهای نواحی را از حدود سغد و باختر تا گرگان و اُسْتُوا (— ناحیه قوچان) عرصه تجاوز بیابانگردی می کردند. شهرهایی که در طول مسیر جیحون از دیرباز نقش مقابله با تهاجم بدویهای شمالی را نیز برعهده داشتند، در طی قرون طولانی برای حفظ امنیت غالباً با سرکردگان این عشایر خویشاوندیهای سببی پیدا کرده بودند، و این طوایف که خود گاه آبادیهای شهرها را عرضه تهدید می کردند در مقابل هجوم طوایف دورتر — که از سمت مشرق و شمال می آمدند و در بعضی موارد فشار امواج آنها تعادل جمعیت تمام آسیای مرکزی را به هم می زد — سپر دفاعی و سد استواری به وجود می آوردند و ظاهراً اسکندر و میراث‌خوارانش هم مثل داریوش و اخلاف او به این عشایر ایرانی با همین چشم می نگریسته‌اند. معهذاً کوچ‌های دایم این طوایف در نواحی مجاور و اتحادیه‌هایی که مخصوصاً در فترت بعد از هخامنشی با طوایف بدوی غیر ایرانی این حدود به وجود می آوردند، غالباً موجب برخورد مستمر آنها با شهرهای اطراف خاصه شهرهای یونانی می شد. چنانکه آنطیوخوس اول در آن مدت که در فرمانروایی شریک پدر بود درین نواحی برای استقرار امنیت با دشواریهای بسیار مواجه شد. البته اتحاد تیره‌های پرنی با دیگر طوایف ایرانی دهه و سایر سکا‌های آریایی آسیای مرکزی که ناشی از روابط اقتصادی و مسایل مربوط به همزیستی بود تدریجاً تمام این گونه عناصر را بیش و کم با فرهنگ ایرانیان شرقی مربوط کرده بود و آنچه از نام عشایر و رهبران آنها برمی آید نشان می دهد که مقارن قیام سرکردگان پرنی برضد سلوکیها، این عشایر از حیث دین و زبان و فرهنگ به سنتهای باستانی ایرانیان شرقی ارتباط داشته‌اند و با اعتلاء آنها در واقع می بایست میراث دوران کیانی و دنیای ایران و ثجه بر آنچه دنیای اقوام ماد و پارس معرف آن بود، غلبه

یافته باشد. بدون شک آنچه به آنها امکان داد تا از باقیمانده میراث هخامنشی در نواحی شرقی ایران دولت تازه‌یی بنا کنند قدرت جنگی و اتحاد تدافعی این طوایف بود لیکن توفیق قطعی آنها در توسعه این دولت از وقتی حاصل شد که حمایت اهالی پرثوه هم که خویشاوندان شهرنشین آنها بودند با قدرت آنها یار شد. به خاطر همین نقش ارزنده‌یی که این ناحیه در بسط و توسعه قدرت خاندان ارشک داشت، دولت این خاندان دولت پرثو-پارت، پارتیا-خوانده شد. درست است که این دولت از نظر ایرانیان غربی-و حتی شهرنشینان نواحی شرقی ایران- بیشتر همچون نشان غلبه بدویگری بر قلمرو تمدن تلقی می‌شد اما از نظر گاه قدرت سلوکی بیشتر همچون واکنش حیات ایرانی در مقابل سلطه یونانی و یونانی‌گری به شمار می‌آمد. مع هذا این طوایف پرنی، داهه، و سکائی هم که وحدت و اتحاد آنها موجب حصول این واکنش ضد یونانی شد به علت طرز زندگی نیمه بدوی خویش طبعاً موجب غلبه پاره‌یی آداب بدوی هم بر زندگی شهرنشینی شدند و البته ولایات استوا، پرثوه، و گرگان هم که شهرنشینان آنها با این طوایف داد و ستدهای بازرگانی و پیوندهای خویشاوندی پیدا کرده بودند، با وجود سابقه طولانی زندگی شهری، هنوز در حواشی بیابانهای شرقی و شمالی خویش به کلی با زندگی بیابانی هم قطع رابطه نکرده بودند و شاید این نکته که ذکر ولایت پرثوه در اوستا نیست و اول بار در کتیبه داریوش آمده است نشان آن باشد که طوایف پرثوه هم در دوره‌یی نزدیک به عهد داریوش- نه خیلی قبل از آن- در آن نواحی سکونت یافته‌اند. در نزد طوایف پرنی و داهه البته زندگی به تیر و کمان وابسته بود و به جنگ و شکار. اینها، چنانکه آپولودور «Apollodore» مورخ و ادیب یونانی خاطرنشان می‌کند تقریباً تمام زندگیشان بر پشت اسب می‌گذشت: جنگ، مهمانی، معامله و حتی پیمان دوستی. در واقع تمام وجود یک جنگجوی پرنی، مثل جنگجویان سایر طوایف متحد وی، در اسب و سلاح او خلاصه می‌شد و در جنگ و گریز افسانه‌وار او. نیز آنچه مایه کامیابیش می‌شد تیر و کمان دست کش و اسب پر طاقت و چالاکش بود. مع هذا سنت‌ها و آداب زندگی شهری خاصه در حدود باختر، استوا، گرگان و پرثوه همه جا سرکردگان قوم را که عشایر آنها در بیابانهای مجاور بودند تربیت می‌کرد و معاشرت دایم با توانگران، بازرگانان و فرمانداران محلی آنها را با انواع رشته‌های قرابت و محبت با اهالی این ولایات به هم می‌پیوست. هر چند این پیوند چنان نبود

که در کتیبه‌های داریوش ولایت پرثوه با مردم سکائی منسوب و مربوط قلمداد شود.

ولایت پرثوه که پایگاه واقعی خاندان سلطنتی ارشک و مهد عمده دولت طوایف پرنی شد بیش از سایر نواحی اطراف، و بلافاصله بعد از حدود استوا که در واقع امتداد نواحی شمالی پرثوه محسوب می‌شد، به این طوایف پرنی برای توسعه قدرت و نفوذ خویش فرصت و امکان داد و از همین رو بود که قدرت خاندان ارشک فقط از وقتی درین ناحیه جای پای استواری پیدا کرد توانست توسعه قابل ملاحظه بی بیابد. این ولایت که در دوران هخامنشی گاه نیز جزو قلمرو خستره‌پان گرگان یا خوارزم واقع می‌شد در عهد اسکندر یک‌چند تحت فرمانروایی یک ساتراپ محلی بود و بعد از آن هم با آنکه ساتراپهای یونانی در آن حکومت می‌کردند و در بعضی موارد ضمیمه قلمرو والی باختر می‌گشت، ظاهراً به علت آنکه بیشترین اهالی آن با عشایر بدوی مجاور—پرنی‌ها، دهه‌ها، و سکا‌های ایرانی—منسوب بودند همچنان حسن استقلال جویی خود را در مقابل نفوذ یونانی حفظ کرده بودند و در مواقع جنگ و خطر همین طوایف که خود در اوقات عادی در اطراف ولایت ضمن دام‌داری و شکارگری از راهزنی هم روی گردان نبودند حافظ و حامی امنیت ولایت به‌شمار می‌آمدند و این ترکیب و تلفیق بین زندگی جنگجویی و راهزنی با پایمردی در حفظ صلح و امنیت ولایات مجاور در بین این طوایف سنتی به وجود آورد که به نام آنها سنت پهلوانی نام گرفت و ترکیب و تألیف بین سلحشوری و جوانمردی در این سنت، تأثیر اخلاقی جالبی در زندگی عامه و در حماسه‌های ملی ایران باقی نهاد. ارتباط سر کرده‌های این طوایف با اعیان و نجبا و بزرگانان بومی این ولایات هم آنها را غیر از فرهنگ ملی با آداب یونانی نیز مربوط می‌کرد و اینکه سرکردگان پرنی هم، در اوایل عهد سلوکی‌ها در ضمن کوچ‌های خویش چند شهر یونانی را در حدود مرغیان و هریوه به باد غارت داده بودند، سبب می‌شد که ساتراپهای یونانی این نواحی غالباً در حق آنها با چشم احتیاط و سوءظن بنگرند و از درگیری با آنها احتراز کنند. مع هذا این نکته که ولایت پارت با وجود ساتراپ یونانی شهرهای یونانی نشین زیادی نداشت و ساتراپ یونانی برای دفاع از آن غالباً می‌بایست به جنگجویان بومی اتکاء کند ظاهراً نیز یک سبب دیگر بود که سرکردگان طوایف پرنی را که در صدد طغیان بودند از حدود باختر، به این نواحی کشانید (۱). اینکه

سرکردگان پرنی از همان آغاز کار که وارد صحنه تاریخ شده‌اند نام‌های ایرانی مثل تیرداد، مهرداد، و اردوان داشته‌اند و به حکم همین نام‌هاشان به خدایان و ایزدان مزدیسنائی مربوط بوده‌اند، حتی نیایش آتش هم آنها را به ایجاد آتشکده‌یی رهنمون شده است که بعدها منشأ آذربرزین معروف گشته است ایرانی بودن اصل آنها را نشان می‌دهد (۲) و معلوم می‌دارد که شهرت انتساب آنها به سکا‌های غیر ایرانی، نباید جز در مفهوم پیوندهای سببی با آنها اساس درستی داشته باشد. با آنکه روایات مربوط به انتساب آنها به پادشاهان کیان هم مثل آنچه در باب انتساب آنها با پادشاهان پارس گفته‌اند باید به کلی بی‌اساس و حداکثر فقط حاکی از پاره‌یی تمایلات ادوار اخیر سلطنت آنها باشد (۳) این نکته که آنها از قرن‌ها باز در صحراهای بین دریای خزر و آرال می‌زیسته‌اند محیط کوچ و سکونت آنها را در حدود قلمرو «ایرانه و نجه»، باستانی نشان می‌دهد و ارتباطشان را با فرهنگ و تاریخ ایرانیان شرقی معلوم می‌دارد. اما اینکه ذکر از آنها در روایات اوستائی و داستانهای حماسی نیست ظاهراً از آن رو باشد که در هنگام انشاء یا تدوین آن روایات لابد این تیره‌ها در بین سایر طوایف شرقی ایرانی در حال کمون بوده‌اند و هنوز عنوان طوایف مستقل نداشته‌اند. در باب احوال پرنی‌ها هم جز استغراق آنها در معیشت بدوی و اشتغالشان به جنگ و شکار و راهزنی که در محیط زندگی تمام طوایف بیابانگرد از لوازم کشمکش برای بقا محسوبست چیز دقیقی دانسته نیست چنانکه جزئیات داستان به وجود آمدن دولت خاندان ارشک هم در روایات ایرانی در ظلمت افسانه‌ها گم شده است و آنچه درین باب در روایات یونانی و سریانی و ارمنی و لاتینی آمده است نیز غالباً آشفته، مبهم، و حتی گاه متناقض به نظر می‌آید.

معهدا در بین این سخنهای گونه‌گون آن روایت را که می‌گوید ارشک — سردودمان این سلسله — از اعقاب هخامنشی‌ها بود و در باختر از جانب سلوکیها حکومت داشت باید ناشی از افسانه‌هایی دانست که سالها بعد از آغاز سلطنت قوم، برای اثبات نسب‌نامه‌یی مجعول جهت آنها پرداخته شده است. روایت دیگر که بیشتر معقول به نظر می‌آید نشان می‌دهد که عشایر پرنی از حدود باختر که در آن نواحی به زندگی بدوی اشتغال داشته‌اند از سایر طوایف داهه جدا شده‌اند و به صحراهای مجاور استوا، پرثوه، و گرگان آمده‌اند. اینکه زندگی صحرا برای آنها همواره جاذبه خود را حفظ کرد نه فقط ازین خبر برمی‌آید که بعدها هم وقتی تیرداد،

دومین پادشاه قوم، مورد تعقیب دشمن واقع شد به نزد بدویهای صحرا پناه برد بلکه این نکته هم که شاهان سلسله غالباً با موکب و سپاه خویش در بین تختگام های مختلف از نساوهکاتوم پیلس در شرق تا اکباتان و تیسفون در غرب ایران در کوچ و حرکت بوده اند، نشان می دهد که منشأ آنها را باید در همین زندگی بدوی طوایف بیابانگرد جست نه در یک خاندان سلطنتی شهرنشین و فرمانروای محلی. در هر حال طوایف پرتی در حدود نیمه قرن سوم قبل از میلاد در نواحی و خشن سفلی، حدود تجن چادر زده بودند و در حوزه فرمانروایی ساتراپهای سلوکی - که از آنها باج و حق چرا هم لابد مطالبه می کردند - با معیشت چوپانی و در حال نیمه بدوی به سر می بردند. ساتراپهای یونانی این نواحی و حکام سلوکی این حدود که البته در نزد اکثریت بومی و ایرانی طبعاً مورد نفرت هم بودند بیشتر به استظهار یونانی هایی که در حوزه قدرت آنها شهرهای کوچک و بزرگ یونانی به وجود آورده بودند و به اتکاء قدرت پادشاه سلوکی فرمانروایی خود را بر مردم بومی تحمیل می کردند لیکن خشونت رفتار و مخصوصاً غرابت آداب و اخلاق آنها غالباً مایه بروز ناخرسندی های بسیار در بین خلق می شد. مقارن این ایام گرفتاریهای داخلی پادشاهان سلوکی و شکستهایی که در مصر و سوریه به آنها وارد می شد ساتراپهای یونانی این نواحی را به فکر استقلال جویی می انداخت و این فکر که در فاصله چند سال در باختر به وسیله دیودوتوس و در پرثوه به وسیله اندراگوراس نام فرصت تجلی یافت طبیعی بود که سران عشایر بدوی را نیز به فکر اظهار طغیان و خودداری از پرداخت عوارض و باجهای تحمیلی ساتراپها انداخته باشد. درین میان ارشک پسر فری پاپت یک سر کرده پرتی ها برای اظهار عصیان قوم بهانه بی هم یافت که حقیقت آن معلوم نیست اما به موجب یک روایت مشهور از اینجا ناشی شد که حاکم یونانی ناحیه استوا - به قولی ساتراپ پرثوه - که لابد در اول می خواست تا با جلب سرکردگان این عشایر قلمرو خود را از صدمه های احتمالی آنها مصون دارد با آنها گرم گرفت اما چون در طی دوستی و معاشرت نسبت به برادر کهنتر ارشک - نامش تیرداد - علاقه بی یافت به اقتضای بیماری یونانی خویش در صدد برآمد از وصل وی تمتعی برگیرد. ارشک که ازین سوء قصد وی رنجیده بود به کمک تیرداد و به همدستی پنج تن از سرکردگان دیگر - که با این دو برادر یک گروه هفت تنی را به وجود می آورد - توطئه بی ترتیب داد و با قتل این یونانی که به

اختلاف روایات نامش را فرکلِس، آگائوکلِس، و حتی اندراگوراس نوشته‌اند، در نواحی شمالی پرتوه، بر ناحیه استوا که شامل حدود قوچان و نسا و عشق‌آباد و ابیورد هم می‌شد تسلط یافت (حدود سال ۲۵۰ ق م). با آنکه جزئیات این خبر و حتی قضیه سوء قصد حاکم یونانی هم احتمال دارد از رنگ افسانه خالی نباشد شک نیست که توطئه یا قیام ارشک باید به آسانی منجر به تسلط او بر نواحی استوا در شمال ولایت پرتوه شده باشد. به علاوه به نظر می‌آید غیر از حس ناخرسندی مردم این نواحی از حکومت عمال یونانی، خشم و غیرت نسبت به ارتکاب اعمال منافی عفت عمومی از جانب آنها، و همچنین تعصبهای خانوادگی ناشی از قرابتهای سببی نیز، مردم پرتوه و تپوری (= طبری) های این حدود را به همراهی با پرنی‌ها برانگیخته باشد. در هر حال چون پادشاه سلوکی در آن ایام فرصت و امکان کافی برای سرکوبی این طغیان نداشت، و ساتراپ پارت هم خود داعیه استقلال داشت اقدام در دفع طغیان ارشک به تأخیر افتاد و این نکته به او فرصت داد تا پایه قدرت و استقلال خویش را استوار کند. خاصه که دیودوتوس ساتراپ یونانی باختر برای آنکه استقلال خود را تحکیم نماید مصلحت در آن می‌دید که بین پادشاه سلوکی با قلمرو خویش طغیان عشایر پرنی و هرج و مرج پرتوه را هم فاصله‌ی سازد. به هر حال قبل از آنکه پادشاه سلوکی مجالی برای اقدام در دفع این طغیانها پیدا کند ولایت پرتوه هم - که اهالی آن در وجود سرکرده پرنی‌ها نقطه اتکائی برای رهایی خویش از یوغ بیگانه یافته بودند - به قلمرو کوچک ارشک ملحق شد و مقاومت مذبوحانه عناصر یونانی آن ولایت مانع از غلبه نهائی ارشک بر ولایت خویشاوندان و هواخواهان شهرنشین خویش نشد. هر چند جزئیات حوادث و ترتیب توالی رویدادها به درستی روشن نیست به نظر می‌آید که برخلاف مشهور، اعلام استقلال باختر به وسیله دیودوتوس بعد از قیام و پیروزی ارشک در ناحیه استوا صورت گرفته باشد و اقدام اندراگوراس هم که قبل از تسلط ارشک بر ولایت پرتوه، کوشید تا در آنجا اعلام استقلال کند ظاهراً برای استفاده از هرج و مرج ناحیه استوا، و جلوگیری از توسعه نهضت ضد سلوکی در داخل پرتوه باید بوده باشد. در هر حال غلبه ارشک بر ناحیه استوا و ولایت پرتوه می‌بایست تا حد زیادی نیز به سبب حمایت و تقویتی بوده باشد که اهالی بومی این نواحی به جهت پیوندهای سببی و روابط داد و ستد محلی با طوایف پرنی و سرکردگان آنها داشته‌اند و داستان

توطئه هفت تن سرکردگان پرنی ظاهراً بعدها برای آن به وجود آمده باشد تا تفوق وضع هفت خانواده کهن را در جامعه اشکانی توجیه کرده باشند و یا برای داستان توطئه هفت تن پارسی در ماجرای داریوش و گئوماتای غاصب — که منشأ حق بعضی خاندان های بزرگ پارسی شده بود — نظیرهایی ساخته باشند.

در واقع اختلاف روایات درباره مبادی حال ارشک و خاندان او به قدری است که بعضی محققان درین باب که شخص ارشک را بتوان وجود تاریخی خواند یا نه تردید کرده اند و برخی وجود تیرداد را محل شک یافته اند و او را بیشتر نقشی بیرنگ و سایه و ش تلقی نموده اند (ع). مع هذا شک در وجود هر یک ازین دو نفی مآخذی را الزام می کند که در بسیاری دیگر روایاتشان قابل اعتماد به نظر می آیند. به علاوه اینکه پاره‌هایی ازین مآخذ نقش ارشک را در ایجاد دولت اشکانی با آنچه کوروش در تأسیس دولت هخامنشی کرد درخور مقایسه یافته اند نه فقط تردید در وجود ارشک را نامعقول می کند بلکه این قول را نیز که بعضی منابع دوران فرمانروایی او را محدود به سه سال پنداشته اند محل تأمل می دارد چرا که نمی توان تصور کرد ارشک بدون آنکه در بسط و توسعه دولت اشکانیان نقش طولانی قاطعی داشته باشد در نزد آنها به عنوان یک بنیانگذار بزرگ مورد تکریم فوق العاده واقع شود. درینصورت باید گفت قسمت عمده بسط و توسعه حکومت پرنی ها به وسیله او انجام یافته است و برادرش تیرداد ظاهراً یک چند، همانگونه که در نزد سلوکیها و حتی بعدها گه گاه در نزد خود اشکانیها معمول بوده است، باوی در سلطنت شریک بوده است. بیهوده نیست که تیرداد و اخلاف او نام وی را بعدها همچون یک نام مقدس خانوادگی عنوان واقعی خویش و مرادف با مفهوم پادشاه بزرگ سلسله خویش قرار داده اند و بعدها جز به ندرت نام خود را در سکه ها هم ذکر نکرده اند. در حقیقت با قیام ارشک و غلبه او بر نواحی شمالی پرثوه، این نواحی خاستگاه سلسله‌یی شد که بر روی خرابه ساتراپی های یونانی به وجود آمد و شهرهای این ناحیه — نسا، ایورد، دارا (— دره گز) — در ایران شرقی همان نقشی را ایفا کردند که تقریباً سیصد سال پیش از آن شهرهایی چون شوش، و انشان و پاسارگاد در ایران غربی و در ایجاد امپراطوری وسیع هخامنشی انجام داده بودند. بدینگونه، سلسله‌یی که به وسیله ارشک، در ولایت پرثوه (— پارت) به وجود آمد و از آنجا تقریباً تمام قلمرو سابق هخامنشی را تحت نفوذ درآورد، به نام وی خوانده شد:

سلسله ارشک‌ها، اشکانیان. در طی مدتی نزدیک به پانصد سال که این سلسله دوام داشت نزدیک سی تن از خاندان ارشک درین سرزمین‌ها فرمانروایی کردند. و همه خود را به نام اومی خواندند: ارشک.

اگر تاریخ اوایل دوران اشکانیان با وجود کاوشهای باستانشناسی (ه) هنوز همچنان تا حد زیادی مبهم مانده است ممکن است مخصوصاً بدان سبب باشد که تمام فرمانروایان سلسله خود را به نام ارشک می خوانده‌اند و در اسناد و سکه‌هاشان هم غالباً بر همین نام خویش تکیه داشته‌اند و در باب تاریخ هم دقت و اهتمام زیادی نشان نداده‌اند. بدون شک این عدم توجه به تاریخ ناشی از معیشت بدوی قوم است اما آیا ممکن است اصرار آنها در حفظ نام و عنوان ارشک حاکی از انتساب به نوعی آیین توتمی (ارشه - خرس) باشد؟ آنچه این احتمال را ممکن است تأیید کند جز همین شباهت لغوی نیست و البته در صحت آن جای تأمل است اما حتی بر فرض صحت هم نمی‌تواند وجود بقایائی از آیین توتمی را در نزد قوم محقق سازد و اینکه نظیر این رسم معمول اشکانیها به شکلهای دیگر در نزد بطلمیوس‌های یونانی هم هست و حتی در داستانهای کیانیان نیز انعکاس دارد بیشتر این نکته را تأیید می‌کند که باید اقدام آنها ناشی از علاقه به پرستش نیاکان باشد و شاید اینکه نام فری‌یاپت (= پدردوست) هم که درین آنها معمولست غیر از ارتباط لفظ با عنوان یونانی فیلوپاتر، قرینه‌بی باشد که این آیین پرستش اجداد را در نزد آنها به سابقه‌یی طولانی منسوب سازد. در هر حال ارشک که سلسله فرمانروایان پرثوه به نام او یا جدش خوانده شد وقتی به کمک سرکردم‌های پرنی که طبق روایات کشته شدن در جنگ را کمال مطلوب می‌شمردند و با مساعدت مردم بومی استوا که سالها از تسلط بیگانگان ناخرسندی داشتند نواحی مسکونی طوایف خویش و شهرهای مجاور آنها را از وجود عمال بیگانه پاک کرد، در محلی که ظاهراً بعدها به نام او ارشک (= اشاک، عشق) آباد خوانده شد، عنوان پادشاه یافت (ح ۲۵۶ ق م). چندی بعد هم توانست با غلبه بر اندراگوراس و سایر عمال سلوکی در آن نواحی قسمت عمده ولایت پرثوه را نقطه اتکاء واقعی دولت خاندان خویش سازد و ظاهراً آن اندازه هم سلطنت کرد که بنیان دولت خود را بر اساس اتحاد عشایر با عناصر محلی قدرت و استواری کافی ببخشد. هر چند مدت فرمانروایی و حدود قلمرو پرثوه در دوران او به درستی روشن نیست باز از محبوبیتی

که در نزد اعقاب خویش یافت پیدا است که در ایجاد دولت و توسعه قلمرو پرنی ها فرصت های ارزنده خود را نباید به هدر داده باشد. بدون شک جنگهایی هم با حکام یونانی و عمال سلوکی داشته است که توسعه قدرت و قلمرو او باید مدیون آنها باشد. احتمال قوی می رود که سرگش هم در طی همین جنگها روی داده باشد. روایتی هم هست که می گوید از دست نیزه دار خویش جراحت برداشت و از همان جراحت درگذشت. اینکه جانشینی او به برادرش تیرداد رسید می بایست یک رسم قومی و عشایری باشد - و از اقتضای زندگی بیابانگردی. به هر حال سرگ ارشک هم چیزی از حیثیت و محبوبیت او در بین عشایر پرنی نکاست و تیرداد بیاس حرمت برادر نام او را که نام جدشان نیز بود مثل یک عنوان مقدس همچنان برای خود نگهداشت و خیالهای بلند او را نیز در بسط قدرت و قلمرو دولت پرنی دنبال کرد. البته گرفتاریهایی که سلوکیان در نواحی غربی قلمرو خویش داشتند و هرج و مرجی که به دنبال اعلام استقلال یونانیان باختر روی داد به این دومین اشک مجالی داد تا ولایت پرثوه را بکلی تحت تصرف آورد. گرگان و تختگاه آن استرکرت (= زدره کرت، استرآباد) «Zdrakarda» را نیز بر قلمرو خویش بیفزاید و تا کومیسنا (= قومس، کومش) که بعدها یک تختگاه شرقی اشکانی ها به نام صد دروازه (= هکاتوم پیلس) در آنجا نام و آوازه پی یافت پیشرفت کند. به علاوه تیرداد با عقد اتحاد با دیودوتوس پادشاه باختر موفق شد خطری را که از جانب سلوکیها دولت نو بنیاد پرثوه را تهدید می کرد بگرداند، و بدینگونه بعد از هشتاد و چند سال که از ماجرای اسکندر می گذشت دیگر باریک دولت ایرانی در فلات ایران به وجود آورد. البته نسب ارشک ها هم، بعدها به ارتخشیر دوم پادشاه هخامنشی رسانیده شد اما در زمان خود و هنوز تأثیر اسکندر بیش از آن محسوس بود که ایجاد یک دولت در پرثوه بتواند برای تمام ایران نوعی رستاخیز تلقی شود. چنانکه تا پایان روزگار این سلسله هم هنوز برای این رستاخیز چشم ها به پارس دوخته شده بود، سرزمینی که قدرت هخامنشی ها در آنجا طعمه حریق اسکندر و معشوقه اش تائیس گشته بود. سلطنت بالنسبه طولانی تیرداد به وی مجال داد تا به عنوان دومین اشک قدرت خاندان ارشک را توسعه دهد. آیین پرستش اجداد هم که همراه بقایای آیین های ایرانی باستانی در نزد طوایف پرنی باقی بود تدریجاً از ارشک اول برای اعقاب تیرداد نیمه خدایی ساخت که تصویر او بر سکه های پارت باقی ماند. تیرداد در

سحلی نزدیک ابیورد کنونی و در جایی که مقابل سکونتگاه عشایر وی بود پایتخت‌گونه‌یی ساخت با دژ و ارگ استواری که دارا یا داریوم خوانده شد و ظاهراً نام دره‌گز (= دارا کرت؟) در آن حدود هنوز نام آن را زنده نگهداشته است (۶). اگر نام این تختگاه رابطه‌یی با نام دارا (= داریوش) داشته باشد ممکن است با این نام خواسته‌اند تجدید دوران قبل از اسکندر - بازگشت به عهد داریوش سوم - را به نحوی به خاطرها بیاورند. چنانکه بنای خود این تختگاه تازه هم با وجود آنکه در آن ایام شهر صدروازه نیز در دست خاندان ارشک بود شاید نشان آن باشد که سی-خواستنه‌اند در مقابل پایتخت یونانی هکاتوم پیلس یک پایتخت ایرانی هم در قلمرو خویش ساخته باشند. اینکه غیر از دارا پایتخت‌های دیگری هم در پرثوه، به وسیله ارشک‌ها بنا شد، ظاهراً از آن روست که قوم هنوز چیزی از بیابانگردی و کوچ‌نشینی سابق خود حفظ کرده بود. در بین این پایتخت‌ها شهرنسا - در نزدیک عشق‌آباد امروز - به‌عنوان اولین مرکز دولت اشکانی اهمیت خاص یافت و اینکه حقاریهای اخیر در آنجا، ارتباط قوم را با آیین‌های ایرانیان شرقی باستان نشان می‌دهد در عین حال هرگونه تردیدی را در انتساب آنها به اقوام ایرانی برطرف می‌کند. تختگاه عمده تیرداد، غیر از دارا که بیشتر حکم قلعه نظامی داشت شهر صدروازه بود، در ولایت کومیسنا و در حدود دامغان و شاهرود امروز. فاصله آن تا قلعه دارا معرف پیشرفت تدریجی دولت خاندان ارشک بود در جانب غرب، و در عین حال آمادگی تیرداد را برای مقابله با قدرت سلوکیها که از جانب غرب دولت وی را تهدید می‌نمود نشان می‌داد. آیا ابرشهرنسا پور هم، آنگونه که بعضی محققان پنداشته‌اند با نام اپرنی (= پرنی) ممکن است ارتباط داشته باشد و در همین زمانها به مناسبت اهمیت عشایر پرنی درین نواحی پرثوه به وجود آمده باشد؟ با آنکه فرض از لحاظ اشتقاق ظاهراً خالی از اشکالی نیست ارتباط شهر با این طوایف البته استبعادی ندارد. در هر صورت، به نظر می‌آید که اوایل سلطنت تیرداد هم صرف آن شد که سلطه پرنی‌ها را بر نواحی پرثوه و گرگان تجدید و تحکیم کند. اما بالاخره، توسعه قلمرو خاندان ارشک که با گرفتاریهای سلوکیان در غرب برای آنها موجب مزید نگرانی هم می‌شد سلوکوس دوم را واداشت تا برای دفع ارشک‌ها به نواحی شرقی لشکرکشی کند (حدود ۲۳۷ ق م). تیرداد اول که درین ایام به‌عنوان دومین اشک عهده‌دار سلطنت بود وضع خود را دشوار یافت چرا که سلوکوس بادیودوتوس

— پادشاه باختر — توافق کرده بود که به اتفاق از دو سوی شرق و غرب قلمرو پرنی ها را تحت فشار قرار دهند. با اینهمه معلوم نیست تیرداد به خاطر دشواری وضع، ولایت خود را رها کرد و نزد سکاها رفت یا موافق جنگهای معمول در نزد طوایف صحرا این اقدام وی نوعی عقب نشینی حساب شده بود و ارشکک در واقع می خواست نیروی دشمن را به داخل صحراها بکشاند و مثل آنچه سکاها — بنا بر مشهور — نسبت به داریوش کرده بودند سپاه دشمن را به علت بی برگی و بی پناهی عرضه تلفات سنگین سازد. با اینهمه، ظاهراً مقارن این احوال دیودوتوس دوم وجود دولت مستقل پرنی ها را برای بقای استقلال باختر از قرارداد مصالحه با پادشاه سلوکی سودمندتر یافت و کنار کشیدن او از سر که به تیرداد فرصتی داد تا سلوکوس را مغلوب و مجبور به بازگشت کند. این پیروزی را مردم پرثوه همچون جشنی واقعی تلقی کردند و حصول آن را همچون ولادت واقعی دولت خاندان ارشکک شمردند. اگر خبر پوسیدو- نیوس که می گوید سلوکوس در جنگ با تیرداد اسیر هم شد درست باشد ممکن است پادشاه سلوکی بعد از بازگشت به سوریه دوباره به قصد تنبیه ارشکک لشکر برده باشد و در دنبال شکست مجدد یک چند قبل از مصالحه با تیرداد در اسارت او گرفتار مانده باشد. معیناً آنچه سلوکوس دوم را از اصرار در تعقیب و تنبیه پرنی های یاغی بازداشته است ظاهراً بیشتر کشمکش های داخلی و گرفتاریهای خانگی او بوده است در سوریه. با اینحال یک پیروزی تیرداد، کافی بود که مقارن این احوال حیثیت سلاله ارشکک را به طور قابل ملاحظه یی بیفزاید و دولت نوبنیاد پارتیا (پارت) را قدرت و دوام یک دولت پایدار ببخشد. با این پیروزی تیرداد، البته مایه تعجب نخواهد بود که بعدها آغاز سلطنت این دومین اشکک را مبدء تاریخ اشکانیان شمرده باشند: ۱۴ آوریل ۲۴۷ ق م (۷). در واقع این هر دو اشکک نخستین می بایست فرمانروایان لایقی بوده باشند تا بتوانند در بین قدرت سلوکیها در غرب و فشار یونانیهای باختر در شرق قدرت پایدار متعادلی به وجود آورند که چندین قرن قدرت استمرار و دوام داشته باشد. بالاخره تیرداد در سنین پیری و بعد از یک دوران فرمانروایی بالنسبه طولانی وفات یافت و پسرش — که بنا بر مشهور اردوان (ارتبانوس، ارتاوان) نام داشت — با نام «پادشاه بزرگ ارشکک» و به عنوان سومین اشکک جای او را گرفت (۲۱۱ ق م).

این اشکک سوم (۱۹۶-۲۱۱ ق م) که برخی محققان نام شخصی او را هم

ارشک - نه اردوان - پنداشته‌اند در همان اوایل جلوس خویش از گرفتاریهای آنطیوخوس سوم در منازعات داخلی استفاده کرد و به ولایت ماد تاخت، نه فقط خوار و ری و اکباتان را گرفت بلکه تا حدود زاگرس نیز پیش رفت. چون غلبه وی بر ماد و حدود زاگرس بابل و ولایات بین‌النهرین را نیز تهدید می‌کرد آنطیوخوس که مقارن این احوال از نزاعهای داخلی هم فراغت یافته بود برای مقابله با این تهدید، لشکری جرار جهت دفع دشمن بسیج کرد. با آنکه اکباتان مقاومتی نکرد، به دست آنطیوخوس عرضه غارت شد و بعد در تعقیب دشمن که با شیوه جنگ و گریز وی را به سوی صحراهای شرقی می‌کشانید و در سر راه او تمام آذوقه قابل دسترس را تلف می‌کرد و حتی چاههای آب را خراب یا سموم می‌نمود، پادشاه سلوکی همچنان به سوی شرق پیش رفت، هکاتوم پیلس پایتخت غربی قوم را هم تصرف کرد و تا گرگان نیز به دنبال دشمن رفت. با آنکه در باب جزئیات این جنگ و فرجام آن اطلاعات روشنی در دست نیست از روایت یوستین برمی‌آید که ارشک می‌بایست در این جنگ و گریز پهلوانی لیاقت و قدرت جنگی قابل ملاحظه‌یی از خود نشان داده باشد. در هر حال پیداست که سرانجام بین دو طرف کار به مصالحه کشیده است و ظاهراً چون سلوکوس قصد تنبیه یونانی‌های باخترا را هم داشته است خواسته است تا با صلح در پرثوه، نیروی خود را برای درگیری (۲۰۸ ق م) با پادشاه یونانی باخترا - یوتیدیموس - بهتر مجهز کند. البته در برخورد با پادشاه باخترا و حتی در کابل و نواحی سرحد هند هم آنطیوخوس جز عقد قرارداد صلح (۲۰۶ ق م) کاری نمی‌توانست کرد و نکرد. اما مصالحه با آنطیوخوس به این سوسین اشک امکان داد تا از طرف پادشاه سلوکی نیز به‌طور رسمی به‌عنوان پادشاه پرثوه شناخته آید.

چهارمین اشک که فری یاپت (- پری یاپتوس) نام داشت پسر این اردوان اول بود. اینکه در باب دوران فرمانروایی او (۱۷۶ - ۱۹۱ ق م) مثل اواخر دوره فرمانروایی پدرش اطلاعات زیادی در دست نیست تاریخ اشکانیان را در مدتی نزدیک سی سال در ابهام فرو می‌برد لیکن توسعه یافتن دولت یونانی باخترا در این مدت نشان می‌دهد که می‌بایست در این سالها از جانب شرقی گرفتاریهایی برای خاندان ارشک پیش آمده باشد. به‌سبب بعضی روایات حتی باختریها توانستند ناحیه استوا و ایورد را که اولین مهد دولت اشکانی محسوب می‌شد یک‌چند از